

توازن قدرت

و نظم بین‌المللی^۱

هدلی بال

ترجمه علیرضا طیب

در این نوشته در نظر دارم به پرسشهای زیر بپردازم:

۱. توازن قدرت چیست؟

۲. چگونه توازن قدرت به نظم بین‌المللی کمک می‌کند؟

۳. رابطه توازن قدرت با حفظ نظم بین‌المللی در حال حاضر چیست؟

منظور از «توازن قدرت» در این نوشته همان امر مورد نظر واتل^۲ است، یعنی «حالتی از امور به صورتی که هیچ قدرت واحدی در وضعی نیست که دارای تفوق باشد تا بتواند برای دیگران قانون وضع کند».^۳ وقتی اصطلاح [توازن قدرت] را به کار می‌بریم معمولاً قدرت نظامی را در ذهن داریم، ولی این اصطلاح می‌تواند به سایر انواع قدرت در سیاست جهان نیز اشاره داشته باشد. وضعیت مورد نظر واتل از چند راه مختلف قابل تحقق است.

نخست، باید توازن ساده قدرت، یعنی توازنی را که از دو قدرت تشکیل یافته، از نوع پیچیده آن، یعنی توازنی که متشکل از سه قدرت یا بیشتر است، متمایز کنیم. نمونه توازن ساده قدرت، درگیری فرانسه با امپراتوری هابسبورگ (اتریش-اسپانیا)، در قرون شانزدهم و هفدهم، و نیز برخورد آمریکا با شوروی در طی جنگ سرد است. توازن پیچیده قدرت را وضعیت اروپا در نیمه قرن هیجدهم متجلی می‌سازد، یعنی هنگامی که انگلستان، روسیه و پروس به فرانسه و اتریش به مثابه قدرتهای بزرگی که به تازگی از اسپانیا جدا شده بودند، پیوستند. وضعیت حاضر سیاست جهان نیز همین نوع از توازن را مجسم می‌سازد، یعنی وضعیتی که در آن چین به عنوان یک قدرت بزرگ، همراه با ژاپن به عنوان چهارمین قدرت بزرگ بالقوه، و ترکیبی از دولتهای اروپای غربی به عنوان پنجمین قدرت بالقوه بزرگ، به آمریکا و شوروی پیوسته‌اند. با این حال، هرگز هیچ توازن قدرتی در طول تاریخ کاملاً ساده یا کاملاً پیچیده نبوده است. وضعیت هر توازن

ساده قدرت همواره به واسطه وجود بعضی قدرتهای دیگر، که هرچند ممکن است توانایی آنها در اثرگذاری بر جریان وقایع اندک باشد، ولی همواره تأثیری بیشتر از هیچ دارند، پیچیده می‌شود.^۴ وضعیت هر توازن قدرت پیچیده نیز قابلیت آن را دارد که در نتیجه اتحادهای دیپلماتیک ساده شود، همچنان که به طور مثال توازن قدرت شش قطبی دوره قبل از جنگ جهانی اول به صورت تقسیم‌بندی ساده اتحاد مثلث و اتفاق مثلث در آمد.

در حالی که توازن ساده قدرت مستلزم برابری با همسنگی قدرت [طرفین] است، ولی توازن پیچیده قدرت چنین نیست. در وضعیت وجود سه یا چند قدرت رقیب، بروز نابرابری‌های فاحش قدرت در بین آنها لزوماً قوی‌ترین عضو را در موقعیت برتر قرار نمی‌دهد، زیرا دیگران امکان متحد شدن علیه وی را دارند.

در توازن ساده قدرت، تنها وسیله قابل دسترسی برای قدرتی که [از طرف مقابل خود] عقب افتاده آن است که نیروی ذاتی خویش را (مثلاً در قرن هیجدهم قلمرو ارضی و جمعیت، در قرن نوزدهم صنعت و سازمان نظامی، و در قرن بیستم تکنولوژی نظامی افزایش دهد. از آنجا که در توازن پیچیده قدرت منبع [قدرت] اضافی ناشی از بهره‌برداری از وجود سایر قدرتها، خواه به وسیله جذب یا از هم جدا کردن آنها و خواه از راه متحد شدن با آنها وجود دارد، لذا غالباً گفته می‌شود که توازن پیچیده قدرت از نوع ساده آن پایدارتر است.^۵

دوم، باید توازن عمومی قدرت را که به معنی عدم وجود یک قدرت برتر در کل نظام بین‌المللی است از توازن محلی یا خاص قدرت در ناحیه‌ای یا بخشی از نظام متمایز کنیم. در حال حاضر می‌توان در برخی از مناطق جهان مانند خاورمیانه یا شبه‌قاره هند یا آسیای جنوب شرقی قائل به وجود توازن محلی قدرت شد، حال آنکه در برخی قسمتهای دیگر نظیر اروپای شرقی یا ناحیه کارائیب برتری محلی قدرت وجود دارد. هر دوی این وضعیتهای با واقعیت، وجود یک توازن عمومی قدرت در کل نظام بین‌المللی سازگاری دارد.

تمایز میان توازن عمومی قدرت و توازنهای محلی قدرت را نباید با تمایز میان توازن مسلط و توازنهای تابع اشتباه گرفت. در حال حاضر توازن قدرت آمریکا- شوروی (که گاهی «توازن مرکزی» نامیده می‌شود) توازن مسلط در جهان است و توازنهای محلی مربوط به خاورمیانه، شبه‌قاره هند، و آسیای جنوب شرقی، تابع آن هستند، بدین مفهوم که تأثیر توازن اول بر این توازنهای محلی بیشتر از تأثیر این توازنها بر توازن اولی است.

قدرتهای تشکیل دهنده توازن مسلط در برخی از موارد به طور مستقیم در یک توازن تابع شرکت دارند، همچنان که در حال حاضر شوروی و آمریکا از اعضای توازن خاورمیانه اند. وقتی ادموندبرک^۶ از ارتباط بریتانیا، فرانسه و اسپانیا در اواخر قرن هیجدهم به عنوان «توازن میانی بزرگ»^۷ اروپا که عملکرد «توازن شمال»، یعنی «توازن آلمان» و «توازن ایتالیا»، را کنترل می کرد، سخن می گوید در واقع از تمایز میان توازنهای مسلط و تابع بهره می گیرد.^۸ با این وجود توازن مسلط باز هم فقط یک توازن خاص است و نباید آن را با توازن یا تعادل عمومی کل نظام یکی گرفت.

سوم، باید توازن قدرتی را که به طور ذهنی وجود دارد از گونه ای که به طور عینی وجود دارد متمایز کرد. اینکه بگوییم اعتقاد عمومی بر وجود وضعیتی است که در آن هیچ دولت واحدی دارای تفوق نظامی نیست یک چیز است و قائل شدن به اینکه در واقع هیچ دولت واحدی برتری ندارد چیز دیگر. گاهی اعتقاد عمومی بر آن است که بین دو طرف یک توازن نظامی تقریبی وجود دارد، و حال آنکه این باور وضعیتی «واقعی» را بدان سان که در وقایع بعدی آشکار می شود، در خود منعکس نمی کند. به عنوان مثال، در اروپا در زمستان ۴۰-۱۹۳۹ بسیاری را عقیده بر این بود که از لحاظ نظامی بین متفقین و آلمان موازنه ای وجود دارد، اما چند هفته جنگ در بهار نشان داد که قضیه از این قرار نبوده است. توازن قدرت در مفهوم واتل مستلزم آن است که عموم به وجود آن اعتقاد داشته باشند؛ وجود عینی توازن قدرت بدون [وجود] باور ذهنی به آن، کافی نیست. با در نظر گرفتن یک توازن ساده قدرت، اگر دولتی به واقع در وضعیتی نباشد که بتواند به آسانی بر دیگری پیروز شود، ولی اعتقاد عمومی حاکی از وجود این وضعیت باشد، آنگاه این دولت می تواند برای طرف دیگر (به قول واتل) «قانون وضع کند». مشکل حفظ توازن قدرت تنها در زمینه تأمین وجود یک موازنه نظامی نیست، بلکه مسئله اطمینان یافتن از وجود اعتقاد نسبت به آن نیز مطرح است. اهمیت عمده یک پیروزی در میدان جنگ ممکن است در تأثیر آن بر نتیجه جنگهای بعدی نباشد، بلکه در تأثیری باشد که آن پیروزی بر اعتقاد افراد در مورد نتایج آن جنگها می گذارد. در این مفهوم، پیروزی آلمان در اروپای غربی به سال ۱۹۴۰ نشان نمی داد که توازن قدرتی که در گذشته وجود آن مسلم پنداشته می شد «در واقع» وجود نداشته است، بلکه این پیروزی وضعیت جدیدی را به وجود آورد که در آن برتری آلمان جانشین توازن قدرت قبلی شد.

عنصر ذهنی، یعنی اعتقاد به وجود توازن قدرت برای موجودیت آن لازم است ولی کافی نیست. اگر قدرتی به واقع در موقعیت کسب یک پیروزی آسان بر همسایه خود

باشد، ولو آنکه عموماً پنداشته شود که قدرت آن همسایه توازن را برقرار خواهد کرد، این بدان معنی است که نادرستی باورهایی که توازن قدرت بر آنها مبتنی است با سرعت آشکار گردیده و وضعیت جدیدی محقق خواهد شد. توازن قدرتی که نه بر خواست و توانایی عملی یک دولت برای مقاومت در برابر حملات طرف دیگر، بلکه تنها بر لاف زنی و تظاهر مبتنی باشد، محتملاً شکننده و بی دوام است.

چهارم، باید میان توازن قدرتی که اتفاقی است و آن نوعی که تدبیر شده است، فرق گذاشت. توازن قدرت اتفاقی موازنه‌ای است که بدون اینکه تلاش آگاهانه‌ای از سوی هر یک از طرفین به منظور ایجاد آن صورت گیرد، بروز می‌کند. توازن قدرت تدبیر شده موازنه‌ای است که وجودش دست کم تا حدی مرهون سیاستهای آگاهانه طرفین یا یکی از آنهاست.

تمایز میان توازن اتفاقی قدرت با نوع تدبیر شده آن را نباید با تمایز موجود میان سیاستهای مربوط به تدبیر یک توازن که «آزادانه انتخاب شده‌اند»، و آن دسته سیاستهایی که «معین شده‌اند»، اشتباه گرفت. بسیاری از نویسندگانی که توازن قدرت را به عنوان امری تلقی می‌کنند که به طور آگاهانه ایجاد شده، بر این نکته اصرار دارند که ممکن است دولتهایی که از جانب یک قدرت مسلط بالقوه، مورد تهدید قرار گرفته‌اند، از عهده برابری با آن قدرت برنیایند. به عنوان مثال، نویسندگانی همچون برک، گنتز^{۱۰} و هیون^{۱۱} که در عصری می‌زیستند که ممکن بود توازن قدرت اروپا در اثر گسترش فرانسه انقلابی و ناپلئونی از هم بپاشد، و لذا مشوق سیاست مقاومت در برابر فرانسه بودند، یقین داشتند که درست مثل دنیای باستان که در فراهم ساختن وزنه تعادلی در برابر رم قاصر آمد، محتملاً بقیه اروپا نیز از عهده مهیا ساختن یک نیروی برابر برنخواهد آمد.^{۱۱} این نویسندگان را می‌توان با اندیشمندانی چون روسو و آرنولد توبین بی مقایسه کرد. دسته اخیر، توازن قدرت را به منزله نوعی قانون تاریخی مبارزه‌جویی و پاسخ‌دهی^{۱۲} به آن می‌نگرند که اطمینان می‌دهد که هر جا تهدیدی علیه توازن پیش آید، نوعی تمایل خنثی‌کننده برای کنترل آن به وجود خواهد آمد.^{۱۳} گرچه دسته اول از اندیشمندان براین نکته تأکید می‌کنند که ممکن است معارضه علیه توازن قدرت به ایجاد پاسخ نینجامد، و دسته دوم مدعی وجود گرایشی تاریخی برای بروز یک پاسخ هستند، ولی هر دو گروه توازن قدرت را امری می‌دانند که از روی تدبیر به وجود آمده است، نه به طور تصادفی.

توازن قدرت صرفاً اتفاقی را فقط می‌توان در لحظه به بن بست رسیدن مبارزه‌ای

به قصد نابودی میان دو رقیب که هدف هر یک تنها برتری مطلق است، تصور کرد. توازن قدرت از پیش تدبیر شده چنین فرض می‌کند که دست کم یکی از طرفین به جای تعقیب هدف گسترش مطلق قدرت خود، به دنبال آن است که قدرت خویش را متناسب با قدرت طرف دیگر محدود سازد. این طرف، تخمینی از توان نظامی حریف به عمل می‌آورد، و خواه در پی سطحی بالاتر، برابر یا پایینتر از توانایی رقیب خود باشد، آن تخمین را در تعیین سطح نیروی نظامی خود در نظر می‌گیرد. این، موضع معمول هر دولتی است که در داخل نظام سیاست مبتنی بر قدرت، «به طور معقول» عمل می‌کند (یعنی به نحوی عمل می‌کند که دارای سازگاری درونی و نیز سازگاری با اهداف تعیین شده باشد). با این وجود، مفهوم توازن قدرت تدبیر شده، طیفی از حالات ممکن را دربر می‌گیرد.

مقدمترین شکل توازن قدرت تدبیر شده، توازن دو قدرت است که در آن یکی از طرفین پی‌گیر سیاست بازدارندگی طرف دیگر از نائل شدن به تفوق نظامی است. شکل پیشرفته‌تر، توازن میان سه قدرت است که در آن یک قدرت نه فقط از راه افزایش توان نظامی خویش، بلکه همچنین با قرار گرفتن در کنار هر طرفی از دو قدرت دیگر که ضعیفتر باشد در صدد آن است که نگذارد هیچ یک از آن دو به برتری دست یابند؛ این سیاست به عنوان «سیاست نگهداری توازن» شناخته شده است. این شکل از سیاست توازن قدرت طبق نظر دیوید هیوم که عمدتاً با تکیه بر شرح مشهور پولیبیوس از سیاست هیرو، سلطان سیراکوس، که علیه رم با کارتاژ متحد شد، بیان می‌شود، در جهان باستان نیز شناخته شده بوده است.^{۱۴}

از این مرحله تا سیاست حفظ توازن قدرت در سراسر نظام بین‌المللی یک گام بیشتر نیست. این سیاستی است که بر توانایی برای درک کثرت قدرتهایی مبتنی است که باهم در ارتباط بوده، در مجموع نظام یا حوزه‌ای واحد از نیروها را تشکیل می‌دهند. این سیاست همچنین مستلزم نظامی مستمر و عالمگیر از دیپلماسی است که برای هر قدرت درگیر و علاقه‌مند، آگاهی از حرکات تمامی دول واقع در سیستم و نیز ابزارهای عمل بر آنها را فراهم می‌کند. ظاهراً سیاست حفظ توازن در سراسر نظام بین‌المللی تنها در ایتالیای قرن پانزدهم ظهور کرد، و همراه با گسترش سفارتخانه‌های مقیم توسعه یافت. این سیاست تنها در قرن هفدهم، همراه با این عقیده که سیاست اروپا یک نظام واحد را تشکیل می‌دهد به استواری در اندیشه اروپایی ریشه گرفت.^{۱۵}

باز هم گام دیگری داریم تا تلقی مفهوم توازن قدرت به عنوان وضعیتی که صرفاً

در اثر سیاستهای آگاهانه دولتهای خاصی که مخالف تفوق در سراسر عرصه نظام هستند به وجود نیامده، بلکه به عنوان هدف آگاهانه کل نظام تحقق می‌یابد. چنین مفهومی متضمن امکان همکاری میان دولتها در جهت پیشبرد هدف مشترک حفظ توازن است و اتحادهای بزرگ متوالی عصر جدید برضد قدرتهای مسلط بالقوه نمونه‌هایی از آن می‌باشد. پیامد دیگر این مفهوم آن است که هر دولت، نه فقط باید برای خنثی کردن تهدید برتری دیگران عمل کند، بلکه باید خود نیز این مسئولیت را بپذیرد که توازن را برهم نزند: [این سیاست] هم متضمن خودداری است و هم ایجاب می‌کند که جلوی دیگران گرفته شود. اندیشه حفظ توازن قدرت در کل نظام بین‌المللی به عنوان هدف مشترک تمام دولتها در نظام، اندیشه‌ای است که در قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم بویژه به عنوان بخشی از ائتلافات علیه لویی چهاردهم در اروپا ظهور کرد و در مقدمه معاهده اوتریخت (۱۷۱۳) به ثمر نشست.

کار ویژه‌های توازن قدرت

می‌توان گفت که حفظ توازن قدرت سه کار ویژه تاریخی را در نظام دولتهای نوین به اجرا گذاشته است:

۱. وجود توازن عمومی قدرت در کل نظام بین‌المللی، به جلوگیری از استحاله نظام به یک امپراتوری عالمگیر به واسطه غلبه یک قدرت کمک کرده است.
۲. وجود توازن محلی قدرت به حفظ استقلال دولتهای واقع در مناطق خاص، در مقابل جذب یک قدرت برتر محلی شدن یا رفتن به زیر سلطه آن کمک کرده است.
۳. هر جا که توازن عمومی و محلی قدرت هر دو وجود داشته‌اند، شرایط مساعدی را فراهم ساخته‌اند که تحت آن، سایر نهادهایی که نظم بین‌المللی به آنها بستگی دارد (دیپلماسی، جنگ، حقوق بین‌الملل، مدیریت قدرتهای بزرگ) قدرت عمل یافته‌اند.

این اندیشه که توازن قدرت کار ویژه‌های مثبتی را در خصوص نظم بین‌المللی به اجرا در می‌آورد و لذا تدبیر آن، هدف ارزشمند یا مشروعی در سیاستمداری است، در قرن اخیر مورد انتقادات فراوانی قرار گرفته است. در حال حاضر انتقادات، بر ابهام یا بی‌معنی بودن مفهوم توازن قدرت، بر ماهیت محک نخورده یا آزمون‌ناپذیر آن دسته از تعمیمات تاریخی که این مفهوم بر آنها مبتنی است، و بر اتکای این نظریه بر این عقیده که تمامی رفتارهای بین‌المللی متشکل از تلاش برای کسب قدرت می‌باشد، معطوف

است. در اوایل این قرن، به خصوص در طول جنگ جهانی اول و پس از آن، منتقدان آموزه توازن قدرت مدعی غیرقابل فهم بودن یا آزمون ناپذیری آن نبودند، بلکه اظهار می داشتند که تعقیب [سیاست] توازن قدرت اثراتی منفی، و نه مثبت، بر نظم بین المللی دارد. آنان بخصوص مدعی بودند که تلاش برای حفظ توازن قدرت اولاً یکی از علل بروز جنگهاست، ثانیاً به نفع قدرتهای بزرگ و به زیان قدرتهای کوچکتر انجام می گیرد، و ثالثاً به بی توجهی نسبت به حقوق بین الملل منجر می شود. من نخست به همین انتقادات خواهم پرداخت.

تلاش برای برقرار ساختن توازن قدرت همیشه به حفظ صلح منجر نشده است. اما کار ویژه اصلی توازن قدرت حفظ صلح نیست، بلکه حفظ نظام دولتهاست. آن هنگام که جنگ تنها ابزاری باشد که با آن بتوان قدرت یک دولت بالقوه مسلط را کنترل کرد، حفظ توازن قدرت مستلزم جنگ است. ولی می توان چنین استدلال کرد که حفظ صلح هدفی فرعی نسبت به برقرارسازی توازن قدرت است. توازنهای قدرت با ثبات، یعنی آنها که دارای ویژگی هایی درون سرشتی هستند که مؤید دوام آنها می باشند، ممکن است کمک کنند تا انگیزه توسل به جنگ با زدارنده از میان برود. بی تردید اصل حفظ توازن قدرت معمولاً به نفع قدرتهای بزرگ و به زیان قدرتهای کوچک تمام شده است. غالباً توازن قدرت در میان قدرتهای بزرگ از راه تقسیم و جذب قدرتهای کوچکتر حفظ شده است: کاهش فوق العاده تعداد دولتهای اروپایی در فاصله سالهای ۱۶۴۸ و ۱۹۱۴ نمایانگر تلاش دولتهای بزرگ برای جذب دولتهای کوچک، در عین پی گیری اصل جبران به منظور حفظ توازن قدرت است. این امر موجب تقبیح مکرر اصل توازن قدرت به عنوان برتری جمعی قدرتهای بزرگ شده است و نمونه کلاسیک آن تقسیم لهستان در سال ۱۷۷۲ توسط اتریش، روسیه و پروس است. کسانی همچون برک و گنتز که استدلال می کنند که تقسیم لهستان یک انحراف و عدول از اصول حقیقی توازن قدرت است، اصولی که احترام یکسان به استقلال دولتهای کوچک و بزرگ را مقرر می دارد، مفهومی آرمانی و قانون گرایانه از آموزه توازن قدرت را که محتوای اساسی این پدیده را به غلط تعبیر می کند، مبنای استدلال خود قرار می دهند. تقسیم لهستان نه انحراف از اصل توازن قدرت، بلکه نمونه ای از کار بسته آن بود.

یقیناً توازن قدرت از دید دولت ضعیفی که قربانی آن می شود، اصل سبعانه ای به نظر می آید. اما این امر چیزی از اهمیت کار ویژه آن در زمینه حفظ نظم بین المللی نمی گاهد، این بخشی از منطق اصل توازن قدرت است که نیازهای توازن مسلط باید بر

مقتضیات توازنهای تابع تقدّم داشته باشد، همچنان که توازن عمومی باید از حیث اهمیت، مقدم بر هر نوع محلی یا خاص باشد. اگر باید اقویاً به ضرر ضعیفا بزرگتر شوند، از نقطه نظر نظم بین‌المللی بهتر آن است که این کار بدون شعله‌ور شدن حریقی مدّش در میان اقویاً صورت گیرد.

یکی از تناقضات ظاهری اصل توازن قدرت این است که در عین حال که وجود توازن قدرت یک شرط ضروری برای عملی شدن حقوق بین‌الملل است، ولی غالباً اقدامات لازم برای حفظ توازن متضمن نقض مقررات حقوق بین‌الملل می‌باشد. آشکار است که در شرایطی که یک دولت از موضعی برتر برخوردار است، ممکن است وسوسه شود که قواعد حقوق را رعایت ننماید؛ همان‌طور که واتل معتقد است قدرتهای برتر در موضع «وضع قوانین برای دیگران» قرار دارند. اساسی‌ترین قواعد حقوق بین‌الملل - قواعدی که به مسئله حاکمیت، عدم مداخله، مصونیت دیپلماتیک و از این قبیل می‌پردازند - برای اثربخش بودن، وابسته به اصل «معامله به مثل» هستند. در جایی که دولتی تفوق دارد، ممکن است بی‌ترس از آنکه دولتهای دیگر به نوبه خود با بی‌اعتنایی نسبت به حقوق او مقابله به مثل کنند، حقوق آنها را رعایت نکنند. اوپنهایم می‌گوید:

«اولین و اساسی‌ترین نتیجه اخلاقی که می‌توان از تاریخ حقوق ملل استخراج کرد آن است که حقوق ملل تنها در صورت وجود یک تعادل، یک توازن قدرت در میان اعضای خانواده ملتها، امکان وجود دارد.»^{۱۶}

آنچه حقوقدانان بین‌المللی همچون او را به استنتاج مزبور رهنمون می‌شود این احساس است که برای رعایت قواعد حقوق بین‌الملل باید تضمینی بجز امید صرف به پای‌بند ماندن دولت برتر به حقوق، وجود داشته باشد.

اما در عین آنکه حقوق بین‌الملل به مثابه نظامی از قواعد، برای نفس موجودیت خود وابسته به توازن قدرت است، ولی حفظ توازن غالباً مستلزم شکستن این قواعد می‌باشد. آنجا که قواعد حقوق بین‌الملل اصولاً اجازه کاربرد یا تهدید زور را می‌دهند، به قول گروسیوس تنها به خاطر آن است که «جراحی را که وارد آمده درمان کنند». قبل از آنکه دولتی بتواند به طور مشروع علیه دولت دیگری به زور متوسل شود، نخست باید حقوق مشروعی نقض شده باشد که بتواند پس از آن مورد مدافعه قرار گیرد. ولی حفظ توازن قدرت مستلزم کاربرد یا تهدید زور در واکنش نسبت به قدرت متجاوز یک دولت

دیگر است، خواه آن دولت قواعد حقوقی را نقض کرده باشد یا نه. جنگهایی که برای اعاده توازن قدرت شروع می‌شوند، جنگهایی که برای حفظ توازن به بروز آنها تهدید می‌گردد، و مداخلات نظامی در امور داخلی یک دولت دیگر که برای مبارزه با قدرت متجاوز دولت ثالثی صورت می‌گیرد— خواه آن دولت قواعد حقوقی را نقض کرده باشد یا نه— همگی الزامات توازن قدرت را در تضاد با احکام حقوق بین الملل قرار می‌دهند. مقتضیات نظم مقدم بر مقتضیات حقوق تلقی می‌شود، همچنان که نسبت به منافع قدرتهای کوچک و حفظ صلح نیز مقدم محسوب می‌گردد.

قابل توجه است که در حالی که اصطلاح «توازن قدرت» در مباحثات روزمره روابط بین الملل در زمان ما، همچون هر زمان دیگری در گذشته، به نحو گسترده‌ای به کار می‌رود، ولی در تجزیه و تحلیل محققانه موضوع، به گذشته‌ها پرتاب شده است. این امر نمایانگر ناشکیبایی درباره ابهام و معنای تغییرپذیر این تکیه کلام متداول است؛ نشاندهنده تردید در مورد آن دسته از تعمیمات تاریخی پایه‌ریز این قضیه است که می‌گوید حفظ توازن قدرت برای نظم بین‌المللی اهمیت اساسی دارد، و نیز نمودار تردید درباره اتکای آن به این تصور بی‌پایه است که تعقیب قدرت خاستگاه مشترکی است که جمیع انواع سیاست خارجی را می‌توان به آن مربوط کرد.

اصطلاح «توازن قدرت» به لحاظ معانی متعددی که می‌توان به آن نسبت داد، و به خاطر تمایل دسته‌ای از افراد که آن را برای پریدن از یک معنی به معنی دیگر به کار می‌گیرند و به خاطر حرمت بی‌چون و چرایی که عبارات پیرامون این مفهوم گرایش به القای آن دارند، بدنام شده است. با این وجود رد کردن این مفهوم به عنوان یک تصور بی‌معنی، چنانکه فون ژوستی^{۱۷} در قرن هیجدهم و کوبدن^{۱۸} در قرن نوزدهم کردند و اکنون نیز برخی از دانشمندان سیاسی گرایش به آن دارند، یک اشتباه است.^{۱۹} این اصطلاح تنها اصطلاحی نیست که دچار این نوع استفاده نادرست می‌باشد، و مثل سایر اصطلاحاتی که بوفور به کار می‌روند— همچون «دموکراسی»، «امپریالیسم» و «صلح»— نفس متداول بودن آن دلیلی است بر اهمیت اندیشه‌ای که به وسیله آن انتقال می‌یابد. از اصطلاح «توازن قدرت» نمی‌توان چشم پوشید؛ آنچه باید کرد عبارت از تعریف دقیق این اصطلاح و به کارگیری آن به نحوی هماهنگ با این تعریف است. اما اگر همراه با طرح این قضیه که حفظ توازن قدرت به حفظ نظم بین‌المللی کمک می‌کند بتوانیم منظور خود را از مفهوم توازن قدرت روشن کنیم، آیا باز هم مفهوم مزبور نارسا خواهد بود؟

آیا دولتی که خود را در موضعی از تفوق قدرت می بیند همیشه آن را برای «وضع قانون برای دیگران» به کار خواهد گرفت؟ آیا همیشه یک دولت برتر محلی برای استقلال همسایگان خود، و دولتی که دارای برتری عمومی است برای بقای نظام دولتها یک تهدید خواهد بود؟

رهبران دولتهای قدرتمند که پرهیزکاری و حسن نیت خویش را ضمانتی کافی برای حقوق دیگران می دانند، قضیه مزبور را تلویحاً رد می کنند. فرانکلین روزولت هواخواهی آمریکا از «سیاست حسن همجواری» را تضمینی برای حقوق آمریکای لاتین می دانست. اینک نیز شوروی و آمریکا هر یک لزوم تجدید قدرت طرف مقابل را قبول دارند و مدعی اند که این امر نه فقط برای خودشان، بلکه برای کل جامعه بین المللی ضرورت دارد. اما آنان بر ضرورت هرگونه کنترلی بر قدرت خود که در حد تحدید قدرت دیگر باشد، صحه نمی گذارند.

یک نمونه از این دیدگاه، اندیشه کانت است که می گوید دولت قانونی یا Rechtsstaat که کنترلهای داخلی خاص خویش را بر روی قدرت حکمرانان دارد، به گونه ای که برای دولت مطلقه ممکن نیست، قادر به [رعایت] تقوای بین المللی است. براین اساس کانت تشکیل ائتلافی از دولتهای قانونی را که ممکن است بر اثر رشد دائم عاقبت بر سیاست بین المللی مستولی شود، بدون تصور این احتمال که ائتلاف مزبور از قدرت خویش سوء استفاده خواهد کرد، توصیه می کند.^{۲۰} در آوریل دهه ۱۹۶۰ آیینهای جامعه آتلانتیک که بر ائتلافی از قدرت آمریکا و اروپای غربی مبتنی بود، از الگوی کانت پیروی می کردند. این آیینها بدون توجه به این امر که چنان ائتلافی برای سایر دولتها تهدیدی خواهد بود یا [دست کم] چنین به نظر خواهد رسید، یا اینکه دولتهای دیگر نفع مشروعی در ایجاد یک وزنه تعادل در مقابل ائتلاف مزبور خواهند داشت، مطرح می شد.

در برابر این نظر باید دیدگاه آکتون^{۲۱} را مطرح کنیم که می گوید نفس قدرت فسادانگیز است و قطع نظر از ایدئولوژی یا موازین حقوقی یا فضیلت یا حسن نیت دولتی که در موضوع برتر قرار دارد، نقش آن موضع، برای سایر دولتها در بردارنده تهدید است و از این تهدید نه به وسیله توافقات یا قوانین، بلکه تنها به مدد قدرت متوازن کننده می توان جلوگیری کرد.^{۲۲} دولتها نمی توانند با کمک نظامهای قانونی نظارت و موازنه^{۲۳} از مواجهه با این امر اجتناب کنند، و نه فقط حکمرانان، بلکه کل نظام سیاسی هم اثرات فاسدکننده قدرت را احساس می نماید. حکمرانانی که در شرایط بالا بودن

امکان شرارت، به تقوای خویش تمسک می‌جویند معمولاً به وسیله حکامی که چنین نیستند کنار زده می‌شوند. فنلون^{۲۴} این نکته را به خوبی مطرح ساخته است.

«در میان انسانها، نباید امید داشت که یک قدرت برتر در حد اعتدال باقی بماند و نخواهد که در زمان برتری قدرت خود، همان چیزی را که در هنگام ضعف طالب بوده به دست آورد. حتی اگر یک شه‌ریار در اوج قدرت خود بتواند به بهترین وجه از امکانات خود بهره‌گیرد، باز هم این عظمت و جلال با به پایان رسیدن سلطنت او خاتمه خواهد یافت. جاه‌طلبی‌های پادشاهان، چاپلوسی‌های مشاوران وی، و پیش‌بینی‌های دیگر ملتها، اجازه تصور این امر را نمی‌دهند که ملتی که می‌تواند دیگران را تحت سلطه خویش درآورد برای قرون متمادی از این کار امتناع ورزد.»

انتقاد از این نظریه که توازن قدرت در جهت حفظ نظم بین‌المللی عمل می‌کند گاهی از این اعتقاد ناشی می‌شود که نظریه مزبور بخشی است از یک نظریه «سیاست مبتنی بر قدرت» که جستجوی قدرت را به عنوان علاقه مشترک و مسلط تمامی دولتها در تعقیب سیاست خارجی جلوه می‌دهد. از این دیدگاه آموزه مورد بحث ما همان سفسطه‌هایی را در خود دارد که نظریه «سیاست مبتنی بر قدرت» متضمن آنهاست؛ زیرا آموزه مزبور جزئی از این نظریه است.

آموزه‌هایی که مدعی‌اند که در هر نظام بین‌المللی تمایلی خودبه‌خود برای تحقق یک توازن قدرت وجود دارد، در واقع از یک نظریه «سیاست مبتنی بر قدرت» از این نوع مشتق می‌شوند. این اندیشه که اگر دولتی به معارضة با توازن قدرت برخاست سایر دولتها موظفند که در پی بازداشتن وی باشند، فرض را بر این می‌گذارد که تمامی دولتها در پی به حداکثر رساندن موضع نسبی قدرت خویش هستند؛ ولی در واقع چنین نیست. دولتها همواره در موضعی قرار دارند که بین تخصیص منابع و انرژی‌های خویش به امر حفظ و توسعه موضع بین‌المللی قدرت خویش، و تخصیص این منابع و انرژی‌ها به سایر اهداف، ناچار از انتخاب هستند. میزان هزینه دفاعی، رأی کمک خارجی، تشکیلات دیپلماتیک، اینکه آیا با شرکت جستن در یک جنگ نقشی در مسائل بین‌المللی خاص ایفا کنیم یا نه، و پیوستن به یک اتحاد یا سازمان بین‌المللی موضوعاتی هستند که مباحثه سیاست خارجی هر کشوری را تشکیل می‌دهند و [در این مباحثه] پیشنهاداتی که به افزایش موضع قدرت کشور می‌انجامد ممکن است رد شوند و غالباً هم رد می‌شوند. برخی از دولتها که توان ایفای نقشی عمده را دارند—مثل آمریکا در دوره میان دو جنگ جهانی یا ژاپن از زمان ترمیم اقتصادی خود پس از جنگ جهانی،

دوم—ترجیح می دهند که نقش نسبتاً اندکی بازی کنند. اما آموزه ای که من تشریح کردم مدعی وجود هیچ گونه تمایل اجتناب ناپذیری برای بروز توازن قدرت در نظام بین المللی نیست، بلکه فقط مطرح می کند که اگر قرار است نظم بین المللی حفظ شود حفظ یک توازن قدرت ضروری است. دولتها ممکن است بی اعتنا به مقتضیات توازن قدرت رفتار کنند و غالباً نیز چنین می کنند.

مناسبت توازن قدرت در زمان حاضر

در سیاست بین المللی معاصر آشکارا توازن قدرتی وجود دارد که در خصوص نظم بین المللی برآورنده همان کار ویژه هایی است که در سایر دورانها به اجرا در می آورده است. اگر لازم باشد که اصلاحی در این عبارت وارد کنیم این است که از اواخر دهه ۱۹۵۰ پدیده دیگری هم پا به عرصه وجود گذاشته است که گرچه از برخی جنبه ها مورد خاصی از توازن قدرت است، ولی از سایر جهات امری متفاوت از آن است، یعنی بازدارندگی هسته ای متقابل.^{۲۵} در بخش انتهایی نوشته حاضر مفهوم بازدارندگی هسته ای متقابل و ارتباط آن را با توازن قدرت مورد ملاحظه قرار خواهیم داد.

در حال حاضر آشکارا یک توازن قدرت عمومی وجود دارد، بدین مفهوم که هیچ دولتی در کل نظام بین المللی دارای تفوق نیست. خصیصه اصلی این توازن عمومی آن است که گرچه در دهه ۱۹۵۰ شکل یک توازن ساده، البته نه کاملاً ساده، را داشته و در دهه ۱۹۶۰ در حالتی از انتقال به سر می برده است، ولی از دهه ۱۹۷۰ به این سو مشکل یک توازن پیچیده را به خود گرفته است. چین را حداقل در منطقه آسیا و اقیانوس آرام باید در کنار آمریکا و شوروی به منزله قدرتی بزرگ به حساب آورد، در حالی که ژاپن به عنوان چهارمین قدرت بزرگ بالقوه جلوه گر می شود، و یک اروپای غربی متحد ممکن است با گذشت زمان به پنجمین قدرت تبدیل گردد. با این حال، بیان وجود یک توازن قدرت پیچیده یا چند جانبه در زمان جاری، به برخی سوء تفاهات منجر شده است که برطرف ساختن آنها ضروری است.

سخن گفتن از یک توازن پیچیده یا چند جانبه میان این سه یا چهار قدرت دال بر این نیست که آنان از لحاظ قدرت باهم برابرند. گرچه در نظامی که تحت سلطه دو قدرت قرار داشته باشد وضعیت توازن یا فقدان تفوق تنها در صورتی قابل تحصیل است که میان قدرتهای مربوطه نوعی همسنگی تقریبی قدرت وجود داشته باشد، ولی در نظامی متشکل از سه یا چند قدرت به دلیل امکان اتحاد کوچکترها علیه بزرگترها بدون رابطه

برابری میان قدرتهای مورد نظر هم می‌توان به توازن رسید. به علاوه، صحبت از چنین توازن قدرت پیچیده‌ای حاکی از آن نیست که هر چهار دولت بزرگ نوعی یکسانی از قدرت یا نفوذ را در اختیار دارند. بدیهی است که در سیاست بین‌الملل حرکتها بر روی «چندین صفحه شطرنج» صورت می‌گیرد. بر روی صحنه شطرنج بازدارندگی هسته‌ای استراتژیک، آمریکا و شوروی بازیگران اصلی اند، چین یک مبتدی است و ژاپن اصلاً به چشم نمی‌آید. بر روی صفحه شطرنج توان نظامی متعارف [= غیرهسته‌ای] باز هم آمریکا و شوروی به لحاظ توانایی آرایش دادن نیروی مسلح غیرهسته‌ای خود در بسیاری از بخشهای جهان بازیگران برجسته اند، چین از آنجا که نیروی مسلح تنها می‌تواند در منطقه دقیقاً مجاور این کشور آرایش داده شود بازیگری کم اهمیت تر است، و ژاپن فقط یک بازیگر جزئی است. بر روی صفحه شطرنج امور مالی، تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی آمریکا و ژاپن بازیگران سرآمدند، شوروی بسیار کم اهمیت تر و چین تقریباً فاقد اهمیت است. بر روی صفحه شطرنج نفوذ ناشی از جاذبه ایدئولوژیک می‌توان چنین استدلال کرد که چین بازیگر اصلی است.

با این وجود بازی بر روی هر یک از این صفحات شطرنج با بازی بر روی تک تک دیگر صفحات در ارتباط است. یک موضوع سودمند در سیاست یا تجارت یا سرمایه‌گذاری بین‌المللی را می‌توان برای کسب ثمراتی در سیاست بین‌المللی مربوط به امنیت نظامی به کار گرفت. به همین ترتیب، یک موضع ضعیف در سیاست مربوط به بازدارندگی هسته‌ای استراتژیک، می‌تواند انتخابهای دستیاب در سایر زمینه‌ها را محدود کند. از همین ارتباط متقابل صفحات گوناگون شطرنج است که ما مفهوم قدرت یا نفوذ فراگیر در سیاست بین‌الملل را استخراج کرده‌ایم و براساس همین خاستگاه مشترک است که می‌گوییم یک توازن وجود دارد و نه یک تفوق. قدرت فراگیر در این مفهوم، قابل تعیین دقیق کمی نیست؛ اهمیت نسبی عوامل استراتژیک، اقتصادی، و سیاسی-روانی در قدرت ملی (و اهمیت نسبی انواع مختلف هر یک از آنها) هر دو نامعین و در حال تغییر است. اما از یک طرف وضع نسبی دولتها برحسب قدرت فراگیر، در جریان چانه‌زنی میان دولتها آشکار نمی‌گردد و از طرف دیگر مفهوم قدرت فراگیر مفهومی است که فقدان آن قابل تحمل نیست.

افزون بر اینها، تلقی روابط فعلی میان قدرتهای بزرگ به عنوان یک توازن پیچیده نباید این مطلب را برساند که این قدرتها از لحاظ سیاسی با یکدیگر هم باصطلاح اند [یعنی بر روی رؤس یک هرم مثلث القاعده قرار دارند] یا تحرک دیپلماتیک

کاملی میان آنها وجود دارد. در زمان نگارش این سطرها، میان شوروی و آمریکا و نیز میان آمریکا و چین یک حالت تشنج‌زدایی وجود دارد، ولی بین شوروی و چین چنین حالتی موجود نیست. ژاپن گرچه مدعی استقلال نسبی از آمریکا است و روابط خویش را هم با شوروی و هم با چین بهبود بخشیده است، ولی هنوز، چه از نظر استراتژیک و چه از نظر اقتصادی، با آمریکا در پیوند نزدیک‌تری است تا با هر یک از دیگر قدرتها. بنابراین، در عین حال که این چهار قدرت عمده، در مقایسه با دوران توازن ساده قدرت، تحرک دیپلماتیک بیشتری دارند، ولی هنوز تحرک آنها بویژه در اثر تداوم تنش میان دو قدرت بزرگ کمونیستی آنقدر محدود است که مانع تحقق همکاری مؤثر در میان آنها می‌باشد.

همچنین باید توجه کنیم که توازن قدرت پیچیده‌ای که اکنون وجود دارد بر هیچ‌گونه نظام همکاری یا هماهنگی عمومی میان قدرتهای بزرگ مورد نظر مبتنی نیست. میان آمریکا، شوروی، چین و ژاپن بر سر این قضیه که حفظ توازن عمومی قدرت یک هدف مشترک آنهاست و نیز در خصوص آن انگاره‌ای که قدرتهای بزرگ اروپا در معاهده اوتریخت اعلام داشتند، هیچ‌گونه توافق عامی وجود ندارد. حتی هیچ توافق عمومی در باب منظومه‌ای از قواعد برای جلوگیری یا کنترل بحرانها یا محدودسازی جنگها نیز موجود نیست.

توازن قدرت فعلی به معنایی که در گذشته ذکر شد کاملاً اتفاقی نیست، چرا که در تعقیب معقولانه سیاستهای معطوف به جلوگیری از تفوق هر قدرت دیگری غیر از خود توسط آمریکا، شوروی و چین عنصری از تدبیر وجود دارد. همچنین می‌توان در توافق آمریکا و شوروی در مورد هدف مشترک حفظ توازن میان خود، دست کم در حوزه محدود سلاحهای هسته‌ای استراتژیک، قائل به وجود عنصر دیگری از تدبیر شد. با این وجود، توازن تدبیر شده‌ای بدان مفهوم که هر سه یا چهار قدرت بزرگ آن را به عنوان هدف مشترک خود پذیرفته باشند، وجود ندارد. در واقع فقط آمریکا است که توازن قدرت را آشکارا به عنوان یک هدف اعلام می‌کند. حتی هیچ شاهدهی دال بر این مطلب نیز وجود ندارد که عموم، چنین توازن قدرتی را متضمن کف نفس قدرتهای بزرگ به وجهی متمایز از تلاش برای محدود سازی و وارد ساختن فشار بر یکدیگر پندارند.

آمریکا و شوروی به ایجاد برخی قواعد مورد توافق در مورد اجتناب و کنترل بحرانها، و محدودسازی جنگ موفق شده‌اند. با این حال، در این زمینه‌ها میان جمیع قدرتهای بزرگ، هیچ منظومه کلی از قواعد وجود ندارد. نه در عرصه روابط چین و

شوروی، و نه در زمینه روابط چین و آمریکا هیچ امری که معادل نظام نوظهور قواعدی باشد که میان دوا بر قدرت بزرگ جهانی بروز کرده است، وجود ندارد. در غیاب یک چنین نظام کلی از قواعد نمی توان قائل به آن شد که افزون بر وجود توازن میان قدرتهای بزرگ، بر سر اداره این توازن نیز در میان قدرتهای بزرگ هماهنگی وجود دارد. دست آخر آنکه، توازن قدرت پیچیده فعلی مبتنی بر فرهنگ مشترکی نیست که دولتهای عمده شرکت کننده در توازن فعلی در آن سهم باشند، همچنان که قدرتهای بزرگ اروپایی تشکیل دهنده توازن پیچیده قرون هیجدهم و نوزدهم در فرهنگ مشترکی شریک بودند. در نظام بین المللی اروپایی آن قرون، عاملی که هم حفظ توازن و هم همکاری میان قدرتهای سهم در آن را تسهیل می کرد، شریک بودن آنان در یک فرهنگ مشترک بود. این اشتراک فرهنگی، هم به مفهوم یک سنت مشترک فکری و ذخیره ای از اندیشه های مشترک بود که ارتباطات را تسهیل می کرد، و هم به معنای ارزشهای مشترکی بود که می شد در ارتباط با آنها، برخورد منافع را تعدیل کرد. چنان که بعدها استدلال خواهد شد، میان آمریکا، شوروی، چین و ژاپن به واقع نوعی ذخیره مشترک از اندیشه ها وجود دارد، ولی چیزی معادل با علقه های فرهنگی مشترک که در قرون سابق در میان قدرتهای اروپایی وجود داشت [میان این چهار قدرت] موجود نیست.

تمامی پنج سوء برداشتی که ذکر شد، از این حقیقت ناشی می شوند که در تفکر امروزین اندیشه توازن قدرت معمولاً با نظام توازن قدرت اروپایی، بویژه آنچه که به قرن نوزدهم تعلق داشت، اشتباه گرفته می شود. معمولاً اظهار می شود که وجه مشخصه این نظام تاریخی، یک برابری تقریبی بوده است که به دلایل زیر میان پنج قدرت اصلی (بریتانیا، فرانسه، امپراتوری اتریش، هنگری، روسیه و امپراتوری پروس-آلمان) وجود داشته است:

۱. به لحاظ قابل مقایسه بودن نوع قدرت قابل دسترسی هر یک از این قدرتها که می شد آن را بر حسب شمار لشکریان هر کشور اندازه گرفت؛

۲. به واسطه فاصله سیاسی مساوی میان قدرتها و وجود حداکثر تحرک دیپلماتیک؛

۳. به لحاظ توافقات کلی در خصوص قواعد بازی؛

۴. به واسطه وجود یک فرهنگ مشترک زیر بنایی.

اینکه آیا نظام اروپایی قرن پیش واقعاً دارای تمامی این کیفیات بوده است یا نه، قابل مناقشه است، بدین معنی که در میان پنج قدرت مزبور در زمانهای مختلف،

نابرابری‌هایی اساسی موجود بوده است. هرگز ممکن نبود که قدرت دریایی و قدرت مالی و قدرت زمینی قاره‌ای بریتانیا را به یک مخرج مشترک تحویل کرد. یک سلسله موانع عقیدتی در برابر تحرک دیپلماتیک وجود داشت که از اتحادیه‌هایی نظیر اتحاد مقدس، پیوند سه امپراتور^{۲۶} و «اتحاد لیبرال» میان فرانسه و بریتانیا ناشی می‌شد. با این حال باید اعتراف کرد که توازن اروپایی قرن نوزدهم فقط یک تجلی تاریخی از پدیده‌ای بوده که در دوره‌ها و قرون بسیاری بروز کرده است، و نیز باید معترف باشیم که در هنگام بیان وجود یک توازن قدرت پیچیده در زمان جاری، مدعی آن نیستیم که این توازن تمامی ویژگی‌های الگوی اروپایی قرن پیش را در خود متبلور می‌کند.

توازن قدرتی که در حال حاضر وجود دارد، در ظاهر همان سه کارویژه‌ای را در مورد نظم بین‌المللی برآورده می‌کند، که در دوره‌های پیشین به اجرامی گذاشته است و در بخش قبل به آنها اشاره کردیم. اولاً توازن قدرت عمومی، نظام دولتها را از اینکه به واسطه فتح و غلبه به یک امپراتوری عالمگیر تبدیل شوند، حفظ می‌کند. تا هنگامی که این توازن به بقای خود ادامه می‌دهد هیچ یک از قدرتهای بزرگ امکان برپاسازی یک حکومت جهانی را به اتکای زور ندارد.

ثانیاً، توازنهای محلی قدرت، در مناطقی که وجود دارند، کمک می‌کنند تا استقلال دولتهای موجود در آن مناطق خاص، در برابر جذب یک قدرت برتر محلی شدن یا رفتن به زیر سلطه آن حفظ شود. در زمان حاضر، توازنهای محلی قدرت در خاورمیانه، شبه قاره هند، شبه جزیره کره، و در منطقه شبه جزیره ای جنوب شرقی آسیا به استقلال دولتهای موجود در این مناطق کمک می‌کنند. برعکس، در اروپای شرقی که تفوق شوروی برقرار است، و در آمریکای مرکزی و منطقه کارائیب که آمریکا در آنجا برتری دارد، نمی‌توان گفت که دولتهای محلی به مفهوم عادی کلمه مستقل هستند. ادعای اینکه وجود یک توازن محلی قدرت، شرط لازم برای استقلال دولتها در هر منطقه است، مبالغه‌ای نابه‌جا خواهد بود. اظهار این مطلب به معنی نادیده گرفتن وجود احساسی از همبستگی سیاسی در روابط میان دو دولت خواهد بود که در نتیجه آن ممکن است یک دولت برتر محلی به استقلال یک همسایه ضعیفتر تا سطح معینی احترام بگذارد: همچنان که آمریکا به استقلال کانادا، و بریتانیا به استقلال ایرلند احترام می‌گذارد. همچنین باید تصدیق کنیم که ممکن است استقلال یک دولت واقع در منطقه‌ای خاص، بیشتر مرهون نقشی باشد که قدرتهای خارج از آن منطقه در تعادل محلی ایفا می‌کنند و نه در اثر وجود یا عدم وجود توازنی میان قدرتهای آن منطقه: به طور مثال، اگر در حال

حاضر توازنی میان اسرائیل و همسایگان عرب آن موجود است، وجود آن مرهون نقشی است که قدرتهای بزرگ خارج از این منطقه در این ناحیه ایفا می کنند.

ثالثاً، هم توازن عمومی قدرت و هم آن قبیل از توازنهای محلی که در حال حاضر وجود دارند، هر دو به فراهم آوردن شرایطی کمک می کنند که تحت آن: سایر نهادهایی که نظم بین المللی بدانها وابسته است قدرت عمل می یابند. حقوق بین الملل، نظام دیپلماتیک، جنگ و مدیریت نظام بین المللی به وسیله قدرتهای بزرگ مستلزم وجود وضعیتی هستند که در آن هیچ قدرتی دارای تفوق نیست. همه اینها نهادهایی هستند که بشدت به امکان مقابله به مثل سایر دولتها در صورت نقض قوانین از سوی یک دولت بستگی دارند. اما دولتی که خواه در کل نظام، یا در منطقه ای خاص، از حیث قدرت برتری دارد، ممکن است بی آنکه هیچ خطر صدمه یا تنبیهی او را تهدید کند، در موضع نادیده گرفتن حقوق بین الملل، بی اعتنائی به قواعد و آیینهای مذاکره دیپلماتیک، محروم ساختن رقبای خود از امکان توسل به جنگ در دفاع از حقوق و منافع خویش، یا نادیده گرفتن رسوم نزاکت قدرتهای بزرگ قرار گیرد.

بازدارندگی هسته ای متقابل

از دهه ۱۹۶۰ به این سو، نهاد یا شبه نهاد دیگری هم وجود داشته است که از برخی جنبه ها مورد خاصی از توازن قدرت است و از جهات دیگر متفاوت از آن می باشد، یعنی بازدارندگی هسته ای متقابل. در این بخش آخر، مسائل زیر را مورد ملاحظه قرار خواهیم داد:

۱. توازن وحشت ۲۷ یا رابطه بازدارندگی هسته ای متقابل چیست؟
۲. نحوه ارتباط بازدارندگی هسته ای متقابل با توازن قدرت چگونه است؟
۳. بازدارندگی هسته ای متقابل در خصوص نظم بین المللی چگونه عمل

می کند؟

در پرداختن به نخستین مورد از این سؤالات، بحث را با در نظر گرفتن معنی بازدارندگی آغاز خواهیم کرد. سپس معنی بازدارندگی متقابل را مورد ملاحظه قرار خواهیم داد، و در انتها آنچه را که نمونه خاص مورد علاقه ما یعنی بازدارندگی هسته ای متقابل متضمن آن است، بیان خواهیم کرد.

بیان این مطلب که کشور (الف)، کشور (ب) را از انجام امری باز می دارد به معنی اشاره به موارد زیر است:

۱. اینکه کشور (الف)، کشور (ب) را تهدید می کند که اگر آن کشور به رشته معینی از اقدامات مبادرت ورزد وی را تنبیه یا از ارزشهایی محروم می سازد.
 ۲. اینکه محتملاً کشور (ب) در غیر این صورت دست به آن رشته از اقدامات می زند.

۳. اینکه کشور (ب) باور می کند که کشور (الف) توانایی و اراده عمل کردن تهدید مزبور را دارد و بدین لحاظ آن رشته اعمال را ارزشمند تشخیص نمی دهد.
 برای سخن گفتن از بازدارندگی باید هر سه شرط فوق برآورده شود. در مورد شرط اول، وجود تهدیدی که از سوی طرف بازدارنده به جانب طرف باز داشته شده انتقال داده شده باشد، ضروری است. به عنوان مثال اگر شوروی به این خاطر از حمله به آمریکا دست می کشد که معتقد است این کشور تنبیه غیر قابل تحملی را به تلافی وارد خواهد ساخت، اما در واقع آمریکا تهدید به چنین عقوبتی را انتقال نداده است، در این صورت نمی توان گفت که آمریکا شوروی را از حمله به خود باز داشته است. اگر قرار است که طرف بازدارنده عامل حصول نتیجه کار شناخته شود باید انتقال تهدید وجود داشته باشد.

در باب شرط دوم، باید امکان انجام آن رشته از اعمال که طرف بازدارنده خواهان عدم انجام آن است برای کشوری که هدف تهدید قرار می گیرد وجود داشته باشد. اگر به واقع تحت هیچ شرایطی امکان حمله شوروی به آمریکا وجود ندارد، آنگاه ولو آنکه آمریکا تهدیداتی را مبنی بر تنبیه آن کشور انتقال داده باشد و شوروی نیز از حمله به آمریکا دست کشیده باشد، باز نمی توانیم بگوییم که شوروی از انجام چنین اقدامی بازداشته شده است. با این وجود، باید توجه داشت که ممکن است مبنای منطقی سیاستهای بازدارندگی مستقل از این امر باشد که کشور موضوع این سیاستها فعلاً قصدی برای آغاز حمله دارد یا ندارد. به طور مثال ممکن است استدلال شود که هدف ایجاد احساس امنیت در داخل آمریکا از بابت حمله دیگران به این کشور، یا هدف جلوگیری از بروز قصد حمله به آمریکا در داخل شوروی، ولو آنکه فعلاً هیچ شاهی دال بر وجود چنین قصدی وجود نداشته باشد، توجیه گر آن دسته از سیاستهای آمریکاست که هدفشان بازداشتن شوروی از حمله است.

در مورد شرط سوم، کشوری که مورد تهدید تنبیه قرار می گیرد، باز داشته نشده است مگر آنکه باور کند که کشور تهدید کننده، توانایی و اراده عملی کردن تهدید مزبور را دارد و بدین لحاظ آن رشته اقداماتی را که در غیر این صورت پی می گرفت بی ارزش

تشخیص دهد. تهدیدی که از سوی طرف بازدارنده انتقال داده می‌شود باید در نظر کشور باز داشته شده «معتبر» باشد؛ و این کشور باید به این نتیجه برسد که تهدید مزبور، رشته اعمال مورد نظر را غیرقابل قبول یابی ارزش می‌کند. اینکه آیا عقوبت مورد تهدید (که برحسب احتمال و نیز وسعتش ارزیابی می‌شود) سلسله اعمال مزبور را غیرقابل قبول می‌سازد یا نه، یقیناً همراه با شرایط تغییر می‌کند، یعنی همراه با این معیارها که کشور (با رهبر خاص آن) از انجام یا دست کشیدن از امر مورد نظر امید کسب چه چیزی را دارد، برای ارزشهایی که طرف بازدارنده او را به محروم شدن از آنها تهدید می‌کند چه اهمیتی قائل است و غیره. مسئله بدان خاطر چنین است که هیچ «سطح خسارت» مطلقاً که برای بازداشتن یک کشور از انجام امری لازم و کافی باشد وجود ندارد.

جلوگیری از حملات دیگر قدرتها همواره یکی از اهدافی بوده است که دولتها برای تأمین آن درصدد استفاده از نیروی نظامی خود بوده‌اند. آنچه در مورد بازدارندگی در عصر سلاحهای هسته‌ای تازگی دارد آن است که دولتها به واسطه بی میلی نسبت به استفاده از سلاحهای هسته‌ای در یک جنگ واقعی، به سمت ارتقای هدف مزبور تا سطح هدف اصلی سیاست خود سوق داده شده‌اند. سیاستها یا استراتژی‌های موجود بازدارندگی در سه بعد جداگانه باهم فرق دارند: ۱. گستره اعمالی که امید می‌رود خصم از انجام آنها بازداشته شود؛ ۲. اهمیتی که در طرح کلی سیاست به بازدارندگی تعلق می‌گیرد؛ ۳. نیرویی که برای ایجاد بازدارندگی به آن تهدید می‌شود.

براین اساس، در آمریکا این امر به عنوان هدف سیاست در نظر گرفته شده است که شوروی از حمله‌ای هسته‌ای به آمریکا، و از هرگونه حمله‌ای علیه آمریکا و هم پیمانانش بازداشته شود. گاهی به این تفاوتها تحت عنوان انتخابی بین «بازدارندگی محدود^{۲۸}» و «بازدارندگی گسترده^{۲۹}» اشاره می‌شود.

بازدارندگی، از جمله در کتاب سفید دفاعی سال ۱۹۵۷ بریتانیا، به عنوان تنها هدف سیاست سلاحهای هسته‌ای («بازدارندگی صرف») و یا «بازدارندگی همراه با دفاع»، یا همچون سالهای آخر تصدی وزارت دفاع توسط رابرت مک نامارا برحسب ترکیبی از بازدارندگی و اهداف دیگری نظیر «محدود سازی خسارات» در نظر گرفته شده است. نیروی لازم برای تأمین بازدارندگی نه فقط ناشی از سلاحهای هسته‌ای بوده است، بلکه از ترکیبی از سلاحهای هسته‌ای و سلاحهای متعارف نیز نشئت گرفته است: برحسب یک تهدید بزرگ منفرد یا سلسله‌ای از تهدیدات متدرج («بازدارندگی بزرگ») سه سور^{۳۰} در مقابل «بازدارندگی متدرج»^{۳۱} بوزارد؛ یا «تلافی بزرگ» دالس در مقابل

«پاسخ انعطاف‌پذیر» مک‌نامارا).^{۳۲}

بازدارندگی متقابل وضعیتی است که در آن دو یا چند قدرت یکدیگر را از انجام امری باز می‌دارند. این وضعیت در گسترده‌ترین مفهوم ممکن است به حالتی باشد که در آن، قدرتها به وسیله گستره وسیعی از انواع تهدیدات، یکدیگر را از طیف وسیعی از اقدامات باز می‌دارند. این اقدامات و تهدیدات نه لزوماً باید ماهیت هسته‌ای داشته باشند و نه سرشت نظامی، حتی لازم نیست که تهدید انتقال یافته از جانب طرف بازدارنده از همان نوع تهدید طرف مقابل باشد. ممکن است قدرتها به واسطه تهدید تلافی با سلاحهای متعارف یا هسته‌ای از دست زدن به حمله‌ای به وسیله سلاحهای شیمیایی و یا از مبادرت به حملات نظامی به واسطه تهدید تلافی اقتصادی بازداشته شوند. اما قصد ما در اینجا توجه بر مورد خاص بازدارندگی هسته‌ای متقابل است، یعنی وضعیتی که در آن دو یا چند قدرت به وسیله تهدید تلافی هسته‌ای، یکدیگر را از مبادرت به حملات هسته‌ای باز می‌دارند.

نظیر وضعیتی که «توازن قدرت» نامیدیم، وضعیت بازدارندگی هسته‌ای متقابل نیز می‌تواند در رابطه ساده‌ای میان دو قدرت، یا در رابطه پیچیده‌ای میان سه یا چند قدرت عینیت پیدا کند. در زمان حاضر یک رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل میان آمریکا و شوروی وجود دارد، و یکی هم بین چین و شوروی و بین چین و آمریکا در حال بروز است. برخی مدعی‌اند که بین بریتانیا و شوروی و بین فرانسه و شوروی نیز چنین رابطه‌ای وجود دارد. رابطه‌ای سه (یا چند) قدرتی از بازدارندگی هسته‌ای متقابل جمع کل روابط دو جانبه موجود است، نه (مثل مورد توازن قدرت) برآیند کل این روابط. همانند توازن قدرت، اصولاً بازدارندگی هسته‌ای متقابل نیز می‌تواند به صورت عمومی یا محلی تحقق یابد. اگر گسترش سلاحهای هسته‌ای تا آنجا پیش می‌رفت که هر دولتی قدرت می‌یافت هر دولت دیگری را از حمله هسته‌ای باز دارد. یا اگر (با در نظر گرفتن فرضی محتملتر) تمامی دولتها در زیر نوعی «چتر هسته‌ای» همبسته می‌شدند. محتملاً وضعیتی عمومی از بازدارندگی هسته‌ای متقابل بروز می‌کرد، یعنی حالتی از امور که مورتون کاپلان آن را «یک نظام واحد و تو» می‌نامد.^{۳۳} در حال حاضر فقط روابط خاص یا محلی بازدارندگی هسته‌ای متقابل وجود دارد. باز هم مثل حالت توازن قدرت، وضعیتهای بازدارندگی هسته‌ای متقابل نیز اصولاً ممکن است به صورت اتفاقی یا در نتیجه تدبیر بروز کنند. رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل آمریکا-شوروی، اگرچه در اثر کوشش هر یک از این دو کشور برای دستیابی به برتری هسته‌ای

استراتژیک بر دیگری، دست کم در نتیجه تلاشهای هر یک در اواخر دهه ۱۹۵۰ برای بازداشتن دیگری بروز کرد. یکی از اندیشه‌های محوری طرفداران کنترل تسلیحات این بوده است که وضعیتی را که بدین گونه برحسب تصادف ظهور یافته، تنها به اتکای تلاشهای آگاهانه و توأم طرفین در جهت کنترل تسلیحات می‌توان حفظ کرد: واگذارن رقابت هسته‌ای استراتژیک میان ابرقدرتها به دست منطق یا نیروی محرک خاص خودش می‌تواند به از میان رفتن بازدارندگی هسته‌ای متقابل بینجامد، و به همین دلیل، همکاری در زمینه کنترل تسلیحات باید به سمت حفظ دوام رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل جهت داده شود.^{۳۴}

بازدارندگی هسته‌ای متقابل و توازن قدرت

رابطه تدبیرشده بازدارندگی هسته‌ای متقابل از برخی جنبه‌ها شبیه یک توازن قدرت تدبیرشده است، اما از جهات دیگر با آن فرق دارد. اولاً رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل بین دو قدرت، تنها بخشی است از رابطه توازن قدرت موجود میان آنها، زیرا رابطه توازن قدرت از کلیه عناصر قدرت ملی که بهره‌گیری از نیروی نظامی تنها یکی از آنهاست، تشکیل شده است. در یک وضعیت دو قدرتی، در جایی که یکی از قدرتها توانایی ضربه‌زدن به دیگری را به وسیله سلاحهای هسته‌ای دارد، ایجاد رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل شرط لازم برای توازن قدرت میان آنهاست؛ اما شرط کافی نیست. همچنان که متذکر شدیم، در حال حاضر به ظاهر یک رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل بین شوروی و چین و بین آمریکا و چین در حال بروز است و برخی مدعی‌اند که بین فرانسه و شوروی و بین بریتانیا و شوروی نیز رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل وجود دارد. اما هیچ کس نمی‌تواند بگوید که در هر یک از این روابط، دو قدرت مورد نظر از لحاظ توانمندی باهم برابرند.

ثانیاً، در حالی که در یک وضعیت ساده یا دو قدرتی، توازن مستلزم برابری یا همسنگی نیروی نظامی است، ولی در مورد رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل چنین نیست. این رابطه فقط ایجاب می‌کند که هر یک از قدرتها، توانایی وارد ساختن ضربه هسته‌ای کافی برای بازدارن یک حمله هسته‌ای را داشته باشد. برای هر یک از قدرتها یک سطح آستانه‌ای از واردسازی خسارت وجود دارد که قدرت مزبور باید قادر به تهدید طرف دیگر نسبت به آن باشد. میزانی از قدرت هسته‌ای که نتواند به وارد ساختن این سطح از خسارت تهدید کند برای مقصود بازدارندگی کافی نخواهد بود و درجه‌ای از

قدرت نیز که امکان تهدیدی بیش از سطح مزبور را داشته باشد برای این منظور زاید خواهد بود؛ البته ممکن است این قدرت اضافی را به واسطه سایر معیارهای استراتژیک از قبیل نیاز به محدودسازی خسارات، «توسعه» بازدارندگی برای تحت پوشش درآوردن هم‌پیمانان، یا تقویت موضع دیپلماتیک کشور در مورد چانه‌زنی‌های بحرانی توجیه کرد.

عدم مناسبت برابری یا همسنگی قوا را با بازدارندگی هسته‌ای متقابل در یک وضعیت دو قدرتی، می‌توان در مورد آمریکا و شوروی مشاهده کرد. از زمانی که رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل در ابتدای میانه دهه ۱۹۵۰ برای نخستین بار بین این دو قدرت بروز کرد، تا انتهای دهه ۱۹۶۰، آمریکا از نظر کلیه شاخصهای مربوط به توان هسته‌ای استراتژیک بر شوروی برتری داشت: از نظر تعداد کل ادوات پرتاب شونده هسته‌ای استراتژیک (موشکهای بالیستیکی قاره‌پیما، موشکهای بالیستیکی دریایی، و بمب افکنهای دور پرواز)، از نظر توان کل ذخایر هسته‌ای برحسب مگاتن، و از نظر تعداد کل کلاهکهای هسته‌ای قابل پرتاب. در اواخر دهه ۱۹۶۰ شوروی در برخی از این شاخصها به حد «همسنگی» دست یافت. ممکن است چنین استدلال شود که از دست رفتن «تفوق» استراتژیک آمریکا، این کشور را از یک مزیت مهم دیپلماتیک محروم ساخته و به بروز تغییری در توازن قدرت به ضرر آمریکا و به نفع شوروی کمک کرده است. اما این امر فی حد ذاته رابطه بازدارندگی متقابل را که مستقل از فراز و نشیبهای بروز یافته در موازنه قدرت هسته‌ای استراتژیک پایدار مانده است، از میان نبرده است. همچنان که پیشتر گفتیم، در یک توازن قدرت پیچیده با سه یا چند قدرت درگیر، حفظ توازن مستلزم برابری یا همسنگی نیروها نیست، چرا که نابرابری‌ها را می‌توان با توافق بر ائتلاف جبران کرد. در یک وضعیت پیچیده از بازدارندگی هسته‌ای متقابل، نظیر رابطه سه جانبه‌ای که اکنون میان شوروی، آمریکا و چین در حال ظهور است نیز ترتیبات ائتلافی یا اتحادهای موردی^{۳۵} می‌توانند ایفاگر نقشی باشند. به عنوان مثال می‌توان تصور کرد که تهدیدات مشترک شوروی و آمریکا علیه چین، اعتبار تهدیدات چین در مورد تلافی هسته‌ای چنان از میان برخواهد داشت که نه آمریکا و نه شوروی به تنهایی قادر به تحصیل آن نخواهند بود. به همین ترتیب، تهدیدات مشترک چین و آمریکا علیه شوروی، در زمانی که توانایی خود چین برای جلوگیری از حمله شوروی مورد تردید بود می‌توانست به ایجاد توان بازدارندگی چین در مقابل شوروی کمک کند. آندره بوفر، یکی از نظریه پردازان فرانسوی، زمانی چنین استدلال می‌کرد که

توان غرب برای جلوگیری از حمله شوروی به واسطه این واقعیت که در غرب سه مرکز جداگانه در واشنگتن، لندن و پاریس جهت تصمیم‌گیری هسته‌ای وجود دارد، تقویت می‌شود.^{۳۶} اما کار ویژه گردهم‌آمدنهای ائتلافی در یک رابطه چند جانبه از بازدارندگی هسته‌ای متقابل، متفاوت از چیزی است که در زمینه حفظ یک توازن پیچیده قدرت واقع می‌شود. در اینجا اتحادها بیشتر جهت تأمین نیروی بازدارنده‌ای که برای مقاصد موجود کافی باشد به کار می‌رود و نه برای افزودن توان نظامی یک کشور به کشور دیگر به قصد حصول اطمینان از اینکه هیچ قدرتی دارای تفوق نیست.

ثالثاً، در حالی که توازن قدرت اساساً پدیده‌ای عینی است، رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل در جوهره خویش یک امر ذهنی می‌باشد. بیشتر گفتیم که وضعیتی را که «توازن قدرت» می‌نامند براساس فقدان عملی قدرت برتر تعریف می‌کنند، و نه فقط به اتکای اعتقاد به این امر که هیچ قدرتی دارای تفوق نیست. برعکس، بازدارندگی هسته‌ای متقابل اساساً حالتی از باورهاست: باور هر طرف به اینکه طرف دیگر، اراده و توانایی آن را دارد که تا سطح کافی تلافی کند. اصولاً دو قدرت می‌توانند یکدیگر را با لاف زدن در مورد اراده و توانایی خویش از حمله هسته‌ای باز دارند.

رابرت مک‌نامارا قویاً استدلال کرده است که سیاست بازدارنده ایالات متحده تنها در صورتی می‌تواند مؤثر باشد که تصمیمی بالفعل برای انجام تلافی هسته‌ای تهدید شده، همراه با توانی واقعی برای تأمین «نابودی تضمین شده» وجود داشته باشد.^{۳۷} در ظاهر، احتمالاً این سیاست عملی آمریکاست. همچنین امکان دارد که هر تلاشی جهت مبتنی ساختن بازدارندگی هسته‌ای برپایه لاف زنی در خصوص اراده و توان خود برای حمله هسته‌ای مخاطرات بزرگی را به همراه داشته باشد که از لاف زنی ناشی می‌شود. مع هذا اراده و توان بالفعل جهت تلافی کردن، جزو تعریف بازدارندگی متقابل نیست. آموزه مک‌نامارا در این زمینه، اگر هم صحیح باشد، تنها نشان می‌دهد که اراده و توان بالفعل جهت تلافی کردن، برای معتقد ساختن رقیب نسبت به وجود آمدن امری اساسی است.

رابعاً، در حالی که کار ویژه اساسی توازن قدرت، حفظ نظام بین‌المللی و استقلال دولتهاست، و حفظ صلح تنها یک نتیجه ضمنی آن است، ولی (همچنان که خواهیم دید) کار ویژه اصلی حفظ بازدارندگی هسته‌ای متقابل، حفظ صلح هسته‌ای است.

کار ویژه‌های بازدارندگی هسته‌ای متقابل

می‌توان گفت که رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل که تا این زمان به عینه فقط میان آمریکا و شوروی وجود دارد، سه کار ویژه زیر را به اجرا می‌گذارد:

۱. از آنجا که توسل به جنگ هسته‌ای را به عنوان ابزار سیاست، برای هر یک از طرفین «نامعقول» می‌سازد، به حفظ صلح هسته‌ای، دست کم در میان آمریکا و شوروی کمک کرده است.

۲. به حفظ صلح در میان دو قدرت برجسته اتمی که به لحاظ ترس از گسترش برخوردهای خصومت‌آمیز غیرهسته‌ای و بلاواسطه، مایل به درگیر شدن در این گونه خصومتها نیستند کمک کرده است، و نیز به لحاظ محدودیتهایی که این دو قدرت بر متحدان خود اعمال می‌کنند، به حفظ صلح در میان دولتهایی که هم‌پیمان این دو قدرت هستند، کمک کرده است.

۳. از طریق کمک به پایدار ساختن توازن مسلط، یعنی توازن موجود میان دو قدرت بزرگ جهانی، به حفظ توازن عمومی قدرت در نظام بین‌المللی یاری رسانده است. بدین ترتیب، رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل، به طور غیر مستقیم به کار ویژه‌هایی که توسط توازن عمومی قدرت به اجرا در می‌آید، یعنی به برقرار نگاه داشتن نظام دولتها، استقلال دولتها و شرایطی که سایر نهادهای مرتبط با نظم بین‌المللی، تحت آن شرایط می‌توانند به طور مؤثر عمل کنند، کمک کرده است.

درک محدودیتهایی که کار ویژه اصلی رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل، یعنی کمک به حفظ صلح هسته‌ای، در داخل آنها به اجرا در می‌آید، حائز اهمیت است. نخست، بازدارندگی هسته‌ای متقابل تنها تا زمانی که پایدار است، یعنی تمایلی درون سرشتی در جهت تداوم دارد، می‌تواند توسل به جنگ هسته‌ای را به عنوان ابزار سیاست، «نامعقول» سازد. «توازن وحشت»، به صرف وجود سلاحهای هسته‌ای در دسترس دو رقیب ایجاد نمی‌شود و نیز به صرف در دسترس ماندن این سلاحها به طور خودکار استمرار نمی‌یابد. در اصل ممکن است رابطه بازدارندگی متقابل در اثر یک یا هر دو تحول فنی زیر برهم بخورد: دستیابی به دفاع مؤثری از شهرها و مردم در مقابل حمله هسته‌ای استراتژیک، توسط یک یا هر دو طرف؛ یا توسعه ابزاری مؤثر برای خلع سلاح کردن نیروهای هسته‌ای استراتژیک انتقام‌گیرنده، قبل از فعال شدن آنها، توسط یک یا هر دو طرف. رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل اصولاً از نظر ابعاد سیاسی و روانشناسی خود نیز در مقابل تغییر آسیب‌پذیر است: از نظر اراده یا تصمیم طرف

بازدارنده برای عملی کردن تهدید خویش، از نظر توانایی طرف بازدارنده برای باوراندن این مطلب به طرف مقابل که وی می‌تواند و می‌خواهد چنین کاری را انجام دهد، و از نظر برآورد طرف بازداشت‌شده در این خصوص که آیا ارزش دارد مخاطراتی را که تهدید مزبور ایجاد خواهد کرد محتمل شود یا نه.

دوم، گرچه تا زمانی که رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل استمرار دارد، توسل عمدی به جنگ هسته‌ای «نامعقول» می‌گردد، ولی باز هم خطر بروز جنگ هسته‌ای به واسطه تصادف یا اشتباه محاسبه وجود دارد و رابطه بازدارندگی هسته‌ای متقابل فی‌نفسه در تخفیف این خطر اثری ندارد. پرداختن به اقداماتی که برای رفع این احتمالات برداشته شده است و ممکن است برداشته شود، خارج از حوزه وظیفه فعلی ماست. تنها نکته در اینجا آن است که اقداماتی جهت کاهش احتمال وقوع جنگ به واسطه تصادف یا اشتباه محاسبه، یا جهت کنترل آن در صورت وقوع، به طور یک جانبه یا مشترک از سوی قدرتهای هسته‌ای اتخاذ شده است که در خارج از حوزه اقدامات متخذه جهت حفظ بازدارندگی هسته‌ای متقابل قرار می‌گیرد.

سوم، بازدارندگی هسته‌ای متقابل گرچه تداوم دارد و فی‌حد ذاته نیز به از میان برداشتن احتمال جنگ هسته‌ای کمک می‌کند، ولی برای حل مسئله محدود سازی یا کنترل یک جنگ هسته‌ای، که در گرفته باشد، هیچ کمکی نمی‌کند. سیاستهای استراتژیک یک جانبه در زمینه «بازدارندگی صرف»، به لحاظ ناتوانی از پاسخ‌گویی به این سؤال که «در صورت شکست بازدارندگی چه باید کرد؟»، از مدتها قبل مورد انتقاد قرار گرفته است. همین انتقاد متوجه آن دسته از ترتیبات کنترل تسلیحات است که بر مبنای قبول بازدارندگی هسته‌ای متقابل به عنوان هدفی خودبسنده در زمینه استراتژیک هسته‌ای پی‌ریزی شده‌اند. «بازدارندگی صرف»، هم در زمینه استراتژی و هم در حوزه کنترل تسلیحات، هدفی نارساست، و نتیجه پیشنهاداتی نیز که براساس آن تنظیم شده ممکن است نه فقط ناتوانی از حصول اطمینان در مقابل شعله‌ور شدن جنگ هسته‌ای باشد، بلکه ممکن است این گونه پیشنهادات به مانع تراشی در راه کنترل چنین جنگی در صورت درگیری، منجر شود.

چهارم، تصور بازدارندگی هسته‌ای متقابل به عنوان منبعی برای صلح هسته‌ای براین فرض که می‌توان از انسانها انتظار عمل «معقول» داشت، تأکید بسیار زیادی می‌گذارد. وقتی قائل به معقول بودن عملی هستیم منظور ما کلاً این است که اقدام مزبور دارای سازگاری درونی و نیز سازگاری با اهداف مفروض می‌باشد. چیزی به عنوان

«اقدام معقول» در مفهوم عملی که از سوی «هوسها» القا نشده باشد، بلکه «عقل»، یعنی قوه موجود در تمامی افراد بشر که آنان را به اقدامی مشابه سفارش می کند آن را ایجاب کرده باشد، وجود ندارد. وقتی می گوییم اتخاذ عمدی راهی که به نابودی یا ویرانی کشور بینجامد، برای سیاستمدار «غیر معقول» است، منظور ما این است که چنین عملی با اهدافی که به طور معمول انتظار می رود سیاستمداران پی گیر آنها باشند، ناسازگار است. این بدان معنی نیست که آنان بدین شیوه عمل نخواهند کرد یا آنکه در گذشته عمل نکرده اند.

پنجم، بیان این مطلب که بازدارندگی هسته ای متقابل، در مورد حفظ صلح کار ویژه مزبور را به اجرا می گذارد، به معنی تصدیق این قضیه نیست که امنیت بین المللی به واسطه وجود سلاحهای هسته ای در هر دو سوی برخوردهای بین المللی تقویت می شود. در جایی دیگر نشان داده ام که اگر می شد به جهان قبل از توسعه تکنولوژی هسته ای بازگشت (که البته فرضی محال است)، در این صورت حتی اگر این امر به معنی بالارفتن احتمال وقوع جنگها در عین کاهش مصائب هر جنگ بود، باز هم امنیت بین المللی بیشتر می شد.^{۳۸}

همچنین نشان داده ام که امنیت بین المللی به واسطه گسترش سلاحهای هسته ای بیشتر نمی شود.^{۳۹} اما در یک نظام بین المللی که در آن تکنولوژی هسته ای به نحو غیر قابل امحایی وجود دارد و دستیابی به سلاحهای هسته ای در ورای متولیان اولیه آن گسترش یافته است، باید نسبت به کار ویژه های مثبتی که رابطه بازدارندگی هسته ای متقابل در میان قدرتهای هسته ای را ایفا می کند، معترف بود.

ششم، حفظ بازدارندگی هسته ای متقابل مانع از امکان برپایی نظم بین المللی بر روی برخی مبانی مثبت در بلند مدت می شود. حفظ صلح در میان قدرتهای عمده، به وسیله نظامی که در آن هریک دیگری را به نابود ساختن یا فلج کردن جامعه مدنی اش تهدید می کند—و این وضعیت به درستی به عنوان شکل معاصر امنیت از راه گروگان گیری شناخته شده است—نمایانگر ضعف موجود در جامعه بین المللی از حیث منافع مشترک است. به همین خاطر است که برخی از نظریه پردازان کنترل تسلیحات از تلاش برای مبتنی ساختن سیاستهای مربوط به تسلیحات استراتژیک و توافقات مربوط به تسلیحات استراتژیک برپایه دفاع، و نه برپایه بازدارندگی، حمایت کرده اند، و به این اعتقاد رهنمون شده اند که قدرتهای بزرگ جهان حتی در هنگام نیل به توافقاتی (همچون موافقت نامه های مسکو در مه ۱۹۷۲) نیز که در جهت تأیید رابطه بازدارندگی

هسته‌ای متقابل هستند، نسبت به ابراز صریح این مطلب که توافق آنها برپایه همین رابطه است، بی‌میلند.

۱. این مقاله، ترجمه فصل پنجم از کتاب زیر است:

Hedley Bull, *The Anarchical Society; A Study of Order in World Politics*, (New York; Columbia University Press, 1977).

2. Vattel

3. Une disposition des choses au moyen de laquelle aucune puissance ne se trouve en état de Predominer absolument et de faire la loi aux autres: de Vattel, *Droit des Gens*, bk III, ch. ii, sections 47, text in J. B. Scott, *The Classics of International Law, Le Droit des Gens*, (Washington: Carnegie Institute, 1916), p. 40.

۴. به زبان مورتون کاپلان «Morton Kaplan»، تنها نظام‌های تاریخی «دو قطبی» که وجود داشته‌اند «منعطف» بوده‌اند، نه «متصلب». نگاه کنید به:

System and Process in International Politics, ch, 2.

۵. به طور مثال نگاه کنید به:

Quincy Wright, *A Study of War*, (University of Chicago press, 1964), abridged, p. 122.

6. Edmond Burke

7. The Great Middle Balance

8. Burke, «Third Letter on the Proposals for Peace with the Regicide Directory of France», p.441.

9. Gentz

10. Heeren

11. Ibid.; Friedrich von Gentz, *Fragments on the Balance of Power in Europe*, (London, 1806); and Heeren, *A Manual of the History of the Political System of Europe and its Colonies*.

12. Historical Law of Challenge and Response

۱۳. نگاه کنید به:

J.-J. Rousseau, *A Project of Perpetual Peace*, (London: Danderson, 1927); and Arnold Toynbee, *A Study of History*, (Oxford University Press, 1935-59), Vol.III, pp.301-2.

۱۴. نگاه کنید به:

David Hume, «Of the Balance of Power», in *Essays Moral, Political and Literary*, Vol.I, (London: Lungmans, Green & Co., 1898).

۱۵. سر هربرت باترفیلد «Sir Herbert Butterfield» به نحوی قانع‌کننده می‌گوید که برخلاف ادعای معروف هیوم دایر بر اینکه سر منشأ این آموزه که توازن قدرت باید در سراسر نظام بین‌المللی حفظ شود، در جهان باستان است، «به نظر می‌رسد که این آموزه ناشی از تأملات دنیای نو در خصوص تجربه خویش باشد». نگاه کنید به:

«The Balance of Power», in *Diplomatic Investigations*, p.133.

16. L. Oppenheim, *International Law*, 1st edn, (London: Longmans, 1905), Vol.I, p,73.

17. Von Justi

18. Cobden

۱۹. برای مباحثات اوزشمنندی در باب معانی چند گانه این اصطلاح، نگاه کنید به:

Wight, «The Balance of Power», in *Diplomatic Investigations*; and Inis L. Claude, *Power and International Relations*, (New York: Random House, 1962).

۲۰. نگاه کنید به:

J. H. Von Justi, *Die Chimare des Gleichgewichts in Europa*, (Altona, 1758); and Richard Cobden, «Russia», in *Political Writings*, (London Ridgeway, 1867 and London: Cassell, 1886).

21. Acton

۲۲. نگاه کنید به:

Kant, *Perpetual Peace*, trans, H, O'Brien, (Liberal Arts Press, 1957).

23. Checks and Balances

24. Fenelon

25. Mutual Nuclear Deterrence

26. Dreikaiserbund

27. Balance of Terror

28. Finite Deterrence

29. Extended De terrence

30. Slessor

31. Cratualed De terrence

۳۲. نگاه کنید به:

Lord Acton, *Lectures on Modern History*, ed, J, N. Figgis and R. V. Laurence, (London: Macmillan, 1910).

33. *Oeuvres Choiesies de Fenelon*, tome IV; quoted in Charles Dupuis, *Le principe D'équilibre et le concert europeen*, (Paris: Perrin & Cie, 1909), p. 27.

۳۴. برای یک بررسی در مورد برخی از این مفاهیم نگاه کنید به:

Morton H. Halperin, *Limited War in the Nuclear Age*, (New York: Wiley, 1963).

35. Adhoc

۳۶. نگاه کنید به:

Kaplan, *System and Process in International Politics*, pp. 50-2.

۳۷. این مسئله را در دو اثر زیر مطرح ساختم:

The Control of the Arms Race, (London: Weidenfeld & Nicolson, 1961) ch.2; and in *Arms Control: A Srocktaking and Prospectus*; in *Problems of Modern Strategy*, ed. Alastair Buchan (London: Chatto & Windus, 1970). Ander Beaufre, *Dissuasion et strategie*, (Paris; Armand Colin, 1964).

۳۸. نگاه کنید به:

Robert S. McNamara, *The Essence of Security*, (New York: Harper & Row, 1968).

نگاه کنید به:

The Control of the Arms Race, ch. 5.

39. *Ibid.* ch. 9.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی